

شعر شاعر عظمیٰ

خطابہ

آقا سید محمد علی (واعی الاسلام)

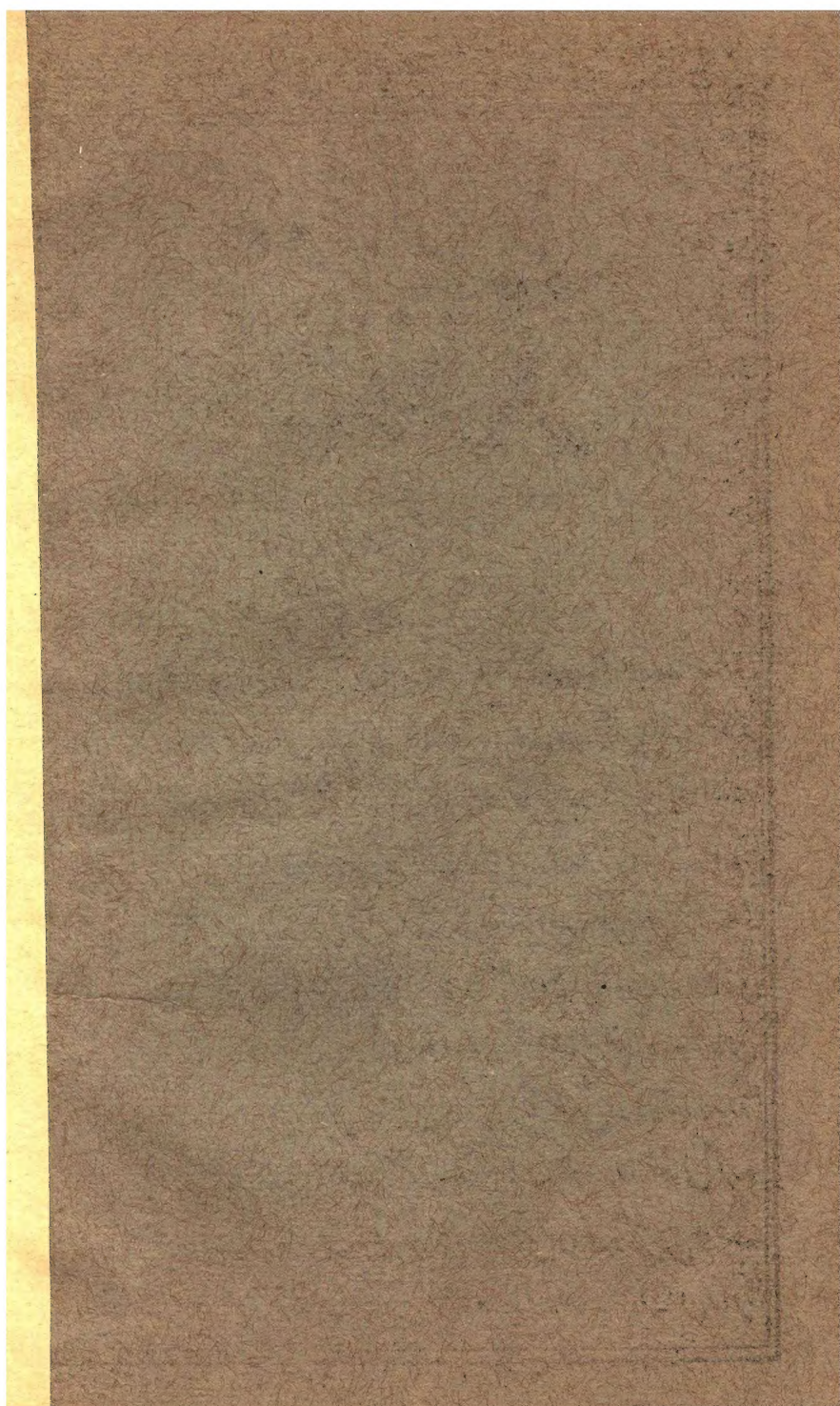
پروفیسور نظام کالج - حیدرآباد دکن

در جلسہ

شعبہ جامعہ معارف

در ۲۳ ذی الحجہ ۱۳۲۵ھ

مطبعہ عظیمہ سید علی حسینی
کراچی



شعر و شاعری عربی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آقائے رئیس حلبہ و آقایان حاضر۔

زبان فارسی تا پنجاه سال قبل زبان عام ہندوستان بودہ کہ اگر یک ہندوی پنجاب بہ یک ہندوی مدراس میرسد غیر از فارسی زبانے برائے کلمہ باہم نہ اشتند اکنون آن درجہ را اورد تحصیل کرده تقریباً زبان عام تمام ہندوستان شدہ است کہ یک ہندوی بنارس در بازار بی بی باید یا یک بزاز ہند وارو و حرف بزندان افارکی از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکہ خوش حال است لیکن این فرزند ہمیشہ محتاج بہ ہر مادر می است و شامید آیند کہ اگر کسی فارسی نداند اردو نمیداند۔ فارسی متجاوز از ہزار سال است کہ در قطعات متعددہ آسیا سلطنت نمودہ و زبان علمی و ادبی بودہ و نواقص خودش را تکمیل کردہ۔ فرزندش اردو تازہ بہ روز رسید و فقط چہل و دو سال است کہ تحت یک مملکت (دکن) را اشغال کردہ و باید و تکمیل نواقص خود و حاجات خود را از مادر مہربان خود بگیرد یہیں ملاحظہ نمک خواران اردو (فضلکے حیدر آباد) شعبہ جامعہ معارف ایران را در اینجا

برائے خدمت بہ فارسی قائم ساختہ مرام جامعہ۔

(۱) تدریس شبانہ فارسی (کہ اکنون جاری است۔

(۲) خطابہ ماہانہ در فارسی راجع بہ علوم و ادب فارسی۔

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجع بہ فارسی از ایران و ہند۔

نظر انجمن ما بہ این ہمہ است کہ ادباء و شعراء و نویسندگان فارسی ہند را ہم بہ دنیا معرفی کنیم۔ چون متاسفانہ می بینیم شعراء و نویسندگان فارسی ہند آن طورے کہ باید در عالم مشہور نیستند و کلام و کتاب شان محل استفادہ عموم اہل عالم نیست با این کہ در میان ایشان کسانی بودند کہ حتماً از طبقہ اول شعراء و ادباء فارسی محسوبند اگر ہر یک از حسن نظامی (مولف تاج المآثر) و ابوالفضل فیضی و عرفی و صائب و نظیری را در ترازوے ادب باہر شاعر و شہسای نامور فارسی بسجیم شاید ہر دو کفہ محاذی ہم بایستد مگر این کہ ترازو وارچ بزند۔

آقایان شما میدانند کہ در اروپا جمعی مشرق پیدا شدند مخصوصاً جمعی دارند در باب زبان فارسی تحقیقات و تفحصات میکنند اما بیشتر توجہ شان بہ شعراء و نویسندگان ایران است۔ و نظر عمیقی بہ ادباء بزرگ فارسی مند ندارند۔ ما میخواہیم بہ شرق شناسان ہم مفاخر فارسی ہند را معرفی کنیم امر و زمین خواہم یک شاعر بزرگ ہندی یعنی عرفی را بہ عالم معرفی کنم و اجمالے از مزایاے شاعری اور اہم بیان نمایم و این را ہم عرض کنم کہ غزلیاتے بہ او نسبت دادہ شدہ کہ انجلی خلافت شان و مرتبہ ادب

اوست -

اگرچه این موضوع شعر و شاعری عرفی یک کتاب میخواد و در این کمی
دو ساعت نمی شود حق آن ادب بزرگ را که احسان سترگی به زبان فارسی
نموده ادا کرد لیکن هر اندازه قدر و آن بشود خوب است -

اگرچه عرفی در شیراز متولد شد لیکن نشو و نماے ادب او در هند گشته
و سیوه ادب او در بلخ هند به تمام عالم تقسیم شده - زبند یافته صاحب چنین
بلند مقام به هند ساخته عرفی بلند نام سخن - اگر عرفی در شیراز میماند و به هند
نمی آمد مثل شعراے معاصر ایران خود شغائی و غیرتی و عارف و یکی و امثال
ایشان گننام یا کم نام میزد و امر و زما عرفی امروزه را ندانستیم پس عرفی پرور
هند است و هندوستان بوجود عرفی افتخار می نماید - شیراز ابد آفتاب بیدار
به وجود عرفی ندارد - آقاے شیراز خواهش داریم عرفی را به هند و آذربایجان
برای افتخار شما سعدی و حافظ و قافیا بیست است -

سوانح عمری | اولاً باید اجماع از سوانح عمری عرفی بیاں کنم و بعد به اشعار
او بپردازم - عرفی در سال ۹۶۳ هجری در شیراز متولد شد - اشمش خواجه سیدی
محمد و لقبش جمال الدین است - آن وقت در ایران رسم بوده که علاوه بر اسم
لقب هم برای مولود معین میکردند و بعد ترک شدند اکنون فقط اسم
میگذارند - پدر عرفی خواجه زین الدین علی است که گاهی صنایع حومه
شیراز بوده و گاهی وزیر (مباشراً) دارد و عهده شهر - لفظ سیدی جزو اسم است
یعنی سید علوی نیست - عرفی سید نبوده و در زمان خودش مشهور به ملا عرفی

بوده چنانچه حکیم ابو الفتح مدوح او در مرثیه خودش به خانخانان او را
طاعنی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواج زین
الدین جمعی از تذکره نویسان فارسی از لفظ سیدی مذکور او را سید علوی نوشته
که غلط است.

خان خانان
سید زین الدین

عربی که یک بزرگ زاده شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات
عربی و ادب فارسی را آموخته و در خط نسخ هم خوشنویس شده و بعد بمقتضای
میل فطری در همان شیراز مشغول سخن سرانی گردید لیکن میدان هندوستان
را برائے جولان ادب خود و معتز دیده از ایران رخت بر بست و معلوم
نیت در چه سال وارد هند گشت. جهت تخلص عربی شغل عربی پدرش بود
چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعی را محکمہ عرف
میگفتند و تا کنون حاکم شرع و حاکم عرف در این سده مردم هست.

در ورود به هندوستان در محفل ادب بے حکیم ابو الفتح که از امرای
اکبر شاه بود داخل گشت و به سفارشش حکیم مغزی الیه در مجلس ادیبان
خان خانانان وارد شده مشغول افاضه استغاضه گردید. اغلب قصائد
عربی در مدح حکیم ابو الفتح و خان خانان است و در مدح ابو الفتح بیشتر. در
واقع عربی در دو محفل ادب مذکور خصوص مجلس خانخانان که دارای
ادبای بزرگ آن عصر بوده به ترقیات نائل شده است و شعر
گردید و درجه تشویق خانخانان از او بار تا این درجه بوده که در حدیک
قصیده به عربی مقتدا هزار رد پیه داد. خان مذکور خود استاد شعر است

زاده عامه

دوہین یک شعر او۔

بحرم عشق تو ام میکشد غوغاے است * تو نیز بر سہر بام اکہ خوش تماشا کے است

بہ یک دیوان می ارزد۔ مغزی الیہ شاعر سنا زہم بودہ جی را اسامہ
شعر ساخته عرفی و نظیری ہم در مجلس ادب اولعنوان شاعر دی او وار د
شدند استاد بیرون آمدند پس عرفی بجای ہند ساخت است و تمام قصائد جو
او در ہندوستان ساختہ شدہ گر یک قصیدہ کہ مطلعش این است۔

این بار گاہ کہیت کہ گویند بی ہراس * اسے اوج عرش سطح خفیف تو را تحمل
قصیدہ مذکورہ در تعریف قبہ مقبرہ حضرت علی است و از اشارہ

قریب لفظ "این بار گاہ" استنباط میشود کہ در خود نجف اشرف گفتہ شدہ و
روایات سائنہ مردم ہمہ مین است کہ عرفی از شیراز بہ نجف رفتہ از

استجابہ ہندوستان آمد و در ہنگام توقف نجف قصیدہ مذکورہ را ساختہ و در
ایوان مقبرہ مبارک خواند و ہمیں قصیدہ کتبہ ایوان طلانی آنجا است کہ ناشر

در وسط قرآن دو از دہم ساختہ لیکن قصیدہ مذکورہ بقدر حکم و استادانہ
کہ نمی شود گفت کلام ادبیل او است و شاید اسم اشارہ قریب از بہت

انظہار توجہ قلبی است کہ بعید را حاضر قرار دادہ است۔

عرفی در سن سی و شش سالگی در سال ۱۹۹۹ ہجری مرحوم شد و ما

تاریخ فوٹس استاد البشر است بسبب فوت او را بعضی از مذکورہ

نویسان زہر دادن خود ان نوشتند عموماً در این گونه موارد کہ استاد

بزرگ شعر در عین جوانی بمیرد از این قبیل قیاسات قائم میشود بعضی

از تذکره نویسان زهر دادن اورا از جهت یک عشق بے معنی دانستند در
حالتی که دامن یک ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان کله پاک است۔ از
مواد اصلی شرح حال او که دیباچه کلیات او و آثار رحیمی و تذکره عرفات
او حدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبیعی رحلت کرده و از آن آفت
پاک است۔

سوانح عمری عرفی را تذکره هاے بعد از ان فصولاً و مجملًا نوشتند و اما مشاهدات
در کتاب آثار رحیمی (سوانح عمری عبدالرحیم خان خانانان) و تذکره عرفات
او حدی است و آنچه من عرض نمودم از یک ماخذ سوم است که آن هم
مشاهدات عینیہ است یعنی مقدمه کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابش
چند سالے بعد از ترتیب کلیات مذکوره است چند نسخه خطی کلیات عرفی
که من در ایران و هند دیده ام با هم اختلاف دارند و فقط یک نسخه که
ذکر نمودم داراے آن مقدمه است نویسنده دیباچه اسم خود را ندیده
لیکن مبنی بر کلیات را محمد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجه محمد علی اصفهانی
به امر عبدالرحیم خان خانان مرتب کرده که داراے چهار دود هزار شعر
از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی است اکنون همان کلیات در
دست مردم است اما از چهار دود هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب
چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار مثنوی مجمع البحار قریب یک هزار
و چهار صد و مثنوی فریاد و شیریں قریب پانصد۔ رباعیات قریب چهار صد
و پنجاه و قطعات قریب پانصد است که مجموع قریب نه هزار بیت

است نمیدانیم باقی چه شد و در میان این چهار سزایت غزل
ممکن است بشود یک هزار را از عرفی دانست مابقی از شعرانی است که
ابداً استاد نبوده بلکه لکلی مبتدی بوده اند -

آقایان عرفی از اساتذہ بزرگ قصیده است که ستواند کلمه بکلمه انوری
و خاتانی بزند اما در غزل هیچ شاعر غزل گو نیرسد من در ایران بودم
که کلیات عرفی را در هند چاپ کرده آنجا آوردم و در هند قصایدش را که
خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذہ است و از خواندن غزلیات
او لکلی مایوس شدم و تعجب کردم که زبانه که در قصاید آن طور مضمون آفرین
و آن درجه بلوغ باشد چه طور در غزل یک شاعر مبتدی و بلکه مغل گو میشود -

اگر چه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدت ها در همان تعجب بودم
تا به هندوستان آمدم دیدم اینجا وضع عجیبی است که مطبعه ها اشعار را
چاپ کرده نسبت به شاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبوعه را وحی شاعر
دانسته قبول میکنند و در حالتی که هیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعر
دانست مثل اشعاری که در بعضی از نسخ مطبوعه حافظ مست مخصوصاً نزد
نائب رئیس جامعه مانده مطبوعه ایت از دیوان حافظ (که در سال
۱۸۲۸ م در بمبئی طبع شده) که در آن غزل است بار وین
سفید و سیاه و سرخ و این شعر در آن موجود است -

از رنگ برگ پان و سپاری میجوید دندان آن بخار سفید و سیاه و سرخ
در حالتی که حافظ به هند میاید و از پان و سپاری و رنگ سرخ پان

خبر نداشته و مشوقه او شلخ نبات هم هیچوقت پان نه خورده
که دندان سرخ شود و دیگر ایچو غزلیات که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند
از یک شاعر مبتدی هند است و در تمام دیوانش یک غزل استادانه
ندارد که بشود نسبت به ظهیر فاریابی داد و این ظهیر بدل صاحب دیوان
در جائی از دیوانش میگوید من به سبک صائب شعر میگویم در حالتیکه
ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده.

در هندوستان رسم بوده و تا کنون هست که شعرا تخلص اساتذۀ
قدیم را اختیار میکردند و ما همۀ سعدی مندی را سید انیم و اشعار او را
می شنویم و ظهیر مندی همان است که غزلیاتش را مطبعۀ نول کشور بنام
ظهیر فاریابی چاپ کرده در صفحه اول نوشته دیوان ظهیر فاریابی بنده
در کعبه بدزد اگر بیانی.

اما اولعکس کرده که دیوان ظهیر مندی را بر اسم ظهیر فاریابی درآورد
در حالتی که بیچاره فاریابی راضی به این در ذی نیست. اکنون در
همین دکن شاعری است بانخلص نظامی که نائب رئیس جامعه مارا
هم مدح گفته.

این رسم تازه در ایران هم شروع شده که یکی از بهترین و
نامه نویسان طهران (میر طوفان) فرخجی تخلص میکند. پس رایم این
شد که غزلیات عرفی از یک شاعر دیگر عرفی تخلص است که در آن
چند غزل عرفی استاد معروف هم مخلوط است و مطبعۀ نول کشور سوسا

آن خلط است که نسخه غزلیات عرفی اصل را با نسخه غزلیات عرفی بدل
 مخلوطاً چاپ نموده و ضمناً در تفحص نسخ خطی برآید اما متأسفانه نسخ خطی حتی
 آن نسخه که مقارن با زمان عرفی نوشته شده با نسخه چاپی مطابقت
 است جز این که در نسخه مطبوعه اغلاط طبع زیاد است که بسیاری از اشعار
 را بکلی مسخ نموده پس در تفحص برآید مضموناً چراغ غزلیات عرفی
 پست و مبتدیان است در حالتی که تمام قصایدش یک دست است
 است. آخر سرش را فهمیدم که همان بلایی که سر حافظ آمد سر عرفی سوار
 هم چندین مقابل شتیر آمد در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعد از
 او شاعران و مالدارش محمد گل اندام اشعار و راجع و مرتب نمود و نظم
 اشعار او بود و میگرفت تا آخر غزلی یک اشرفی سید اقامت هر کس از غزلیات
 حافظ دارد و بیاورد و جمعی بطبع اشرفی غزلیات ساخته یا از دیگران
 را تخلص حافظ گذاشته آوردند و اشرفی گرفتند نتیجه این شد که در دیوان
 حافظ مثل غزلی که مطلعش این است پیدا شد.

نبویس و لا بیار کاغذ از عاشق بے قرار کاغذ
 در حالتی که آن قسم غزلها را نمیشود نسبت به ستاؤن و زیارتی مثل
 حافظ داد. دیوان عرفی هم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از
 او به امر خانان جمع گردید و غزلیات مبتدیان و دیگران هم در آن شامل
 موافق بیان و بیاض کلیات عرفی و کتاب ماثر رحیمی عرفی اول یک دیوان
 (مقصود از دیوان تمام تمام شعر است نه غزلیات تنها که در میان گویند)

مرکب از شش هزار بیت ترتیب داده بود که پیش از متفلسخ دیگران
تلف شد و خود در تاسف آن غزل ذیل را گفته -

غزل

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام	عمر در باخته را بار دیگر باخته ام
ساقی مصطفی بطفم نمی ریخته ام	طایر با غنچه دستم در باخته ام
العشش منیرند از تشنه لبی هر موم	که قحط بای پر از خول جگر باخته ام
نشاید از تلخ کنم ناله زحرمان سخن	طوطی گرسنه ام تنگ شکر باخته ام
صد شمع منر چون نشود محو که من	شش هزار آیت احکام منر باخته ام
گفته گشتند کفم شکر که ناگفته بجاست	از دو صد گنج کیست گهر باخته ام

و بعد در ۹۹۶ هجری دیوانه مرکب از شش هزار شعر ترتیب داده و نزد
خودش نگاه داشت و در ماده تایخ آن این رباعی را گفته -

این طرفه نجات سحری و اعجازی	چون گشت کمال به رسم پروازی
مجموعه طراز قدس تا بخش گفت	اول دیوان عسری شلیزی
مصع آخر ماده تایخ ۹۹۶ هجری	است و حسن دیگر آن این که مجموع
حروف آحاد آن که بیت و شش است	عدد قصائد آن دیوان و عدد
مجموع حروف عشرات آن که دولیت و هفتاد است	عدد غزل آن
و عدد مجموع حروف مآت آن که مفت صد است	عدد آیات قلعه و
رباعی آن دیوان بیرون می آید	پس دیوانه که عرفی خودش

مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دو بیت هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی
 و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات آنها هفت صد
 بوده و عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده - سه سال بعد از ترتیب
 دیوان مذکور عرفی رحلت نمود و در مرض مویش مسوده دیوان مذکور را
 نزد مرید خود خانخانان حسرتا و که بهجت اومیضه و منتشر شود مسوده
 مذکوره تا سال هزار و بیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانه
 امیر مذکور ماند و در آن سال به محمد قاسم متخلص به سراجا سپرده شد که
 بمطالعہ عموم رساند و ضمناً تاکید شد که نزد هر کس اشعار دیگر عرفی را
 بیابد اضافه نماید سراجا بخیا ل این که شش هزار بیت عرفی گم شده
 بود و تمام اشعار او چهارده هزار بوده آخر دیوان او را به چهارده هزار
 رسانید چون ما از ذوق شعر و درجه ادب سراجا اطلاعی نداریم ممکن است
 بگوئیم حاطب اللیل بوده و یا بس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست
 خانخانان با آن مشاغل زیاد دولتی فرصت کرده جمع کرده سراجا را از اول
 تا آخر مطالعہ کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیات عرفی سراجا بر آ
 آن خدمت بزرگی که کرد و شش هزار شعر از پیرون بنام عرفی جمع نمود
 صلہ خوبی از خانخانان یافت -

حالا من چهار غزل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنم که دو تائے
 اول یقیناً مال عرفی است بجهت اینکه مطابق با سبک و زبان و بلاغت
 قصاید او است و دو تائے دیگر کلی مبتدیان و بدون احساسات

شاعرانه استعار

غزل اول

بدیدم از حرم صحرایی که نمی برقع کشود اینجا
از اینجا آنچه بنخواستی به بخواران نمود اینجا
بهان زنگی که آخار دلِ سلامی نشی
مغان نیز بود اما صفای می نمود اینجا
محبتش شمع بزم قدس با پروانه از چرون
نمیدم چه حال ستاین چراغ آخار و اینجا
بیا و زمره زندان به بے باکی و بهم گرش
که بدستی نمیداند بجز فریاد عود اینجا
بهر و میر و دم بے چراغ گشته می آید
مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود اینجا

نوائے نغمه منصور عسری فی نغمه سیدانی

و لے تن زن که خاموشند ارباب شهو اینجا

غزل دوم

در باغ طبیعت نقش و نیم قدم را
چیدم و گدشتیم گل شادی غم را
در بحث دل عشق تصوف نتوان کرد
در خون گشایس مکه برهان حکم را
الماس لح و طعن شنوار حیرا
بیهوده به زهر آب مده تیغ ستم را
در روضه چو این دهن تلخ بخت دم
بس غوطه که در زهر دهم باغ ارم را
ما سجده بر سایه دیوار گشتیم
از بے ادباں پرس حرم گاه صم را

عوفی غم دل گر کطلب جان کند از تو

ز نهان بر افشاں و مرغان دل غم را

غزل سوم

دل چو غم شاد زیست مہر و فاز و طلب
 غم چو گوارا قناد برگ و نواز و طلب
 یابد عا غیر درواز دریزدان نخواہ
 یا بہ طلب گر خوشی ترک عاز و طلب
 چون روش عہد ما کردہ فلک انگرہ
 تشہ رسی چون بخضر زہر فنا ز و طلب
 آن کہ کشد یک شراب نو مطلب و مصا
 دانکہ خور و نوشن ہر در و دراز و طلب

از چہ روئے ز رخ جانہ عری شتاب
 مطلب اگر ہائے دہواست خیز نہای ز و طلب

غزل چہارم

صد قول بہ یک مزمع می سکینم شب
 مستی نہ بہ اندازہ می سکینم شب
 مجنون تو را قبلہ اجابت زدعا برد
 ہنگام کاواروے بہ می سکینم شب
 ان خندہ کہ وی ساغر جم داشت بہ جز
 بر جام جم مجلس کے می سکینم شب
 نگشود و رگفت و شنیدم بہ شاخ
 ان داد و ستد باد و نئے می سکینم شب
 ہمت نہ متاعی است کہ آرزو بہ تقاضا
 این ز فرمہ با حاتم طے می سکینم شب
 عری لب سن در وہ افغان گشود امشب
 این نالہ بفرمودہ نے می سکینم شب

ایا میشود کسی کہ غزل اول و دوم را گفته است غزل سوم و چہارم
 را بگوید یا میشود کسی کہ غزل سوم و چہارم را گفته است بتواند غزل
 اول و دوم را بگوید اگر غزل سوم و چہارم کلام عری است پس ہر

شاعر مبتدی هم عرفی است. عقیده من این است که هر شاعر ملکه هر فارسی
 دانسته هم میتواند در یک هفته یک دیوان مثل غزل سوم و چهارم بگوید
 اگر میل داشته باشد همین حالا براسه شما پنج ششش غزل مهمل
 از این قبیل بگویم. اغلب اشعار غزلیات منسوب به عرفی نظم است نه
 شعر و فرق میان نظم و شعر این است که شعر داراے احساسات مخصوصه
 است و نظم عبارت از مطالب عادیه است که بوزن یکے از بحر
 مسلم در آید مثلاً این شعر صائب -

به زکوة حسن بگذر سوس گلستان گلها همه با کف کشاده زپے دشت
 شعر است و این شعر منسوب به عرفی -

زواج کار جویم که میان تنگ است بهر ازنا مرادی اثر دوانشته
 نظم است هیچ احساس شاعرانه ندارد -

موافق دیباچه کلیات و ماثر رحیمی و استنباط از ماده تاریخ
 مذکور عدد غزلهاے دیوانے که خود عرفی مرتب کرده بود و ولایت
 و مقتدا بوده و اکنون در نسخه مطبوعه پانصد و شصت و چهار غزل مجرّد
 است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم
 آنها را جدا کنم قصایدی که منسوب به عرفی است و مکرر بطبع رسیده
 تمام از عرفی است چه همه داراے یک سبک و زبان و پیرایه احساسات
 شاعرانه است. قصایدی که در سوده خودش بوده موافق شعر ما
 تاریخ بیت و شش بوده و اکنون در نسخه چاپی پنجاه و یک است -

معلوم میشود سر اجا تو انست از مدوحین باقی قصاید اورا جمع کند۔
 ممکن است بعضی تصور کنند که شاعر قصیده گو غزل را مثل
 قصیده نمیگوید و بالعکس مثل اینکه خاقانی و انوری و ظهیری غزل را به
 خوبے قصاید خود گفته و سعدی و حافظ قصیده را به خوبے غزل نداشتند
 جواب این است که تسلیم داریم شاعری که بیشتر اوقات خود را در یک
 قسم شعر صرف نموده اقسام دیگر را به خوبے آن قسم نمیگوید لیکن نه این که
 در اقسام دیگر کلمی سهل گوید یا ناظم صرف نشود۔ قصاید سعدی و حافظ بدر
 غزل شان نیست اما باز هم اشعار عالی استادانه است نه مثل غزلیات
 منسوب به عرفی۔ غزلیات انوری و ظهیری و خاقانی هم از زبانهای
 استاد بیرون آمده و در همان سبک و بلاغت قصایدشان است مثلاً
 این غزل خاقانی در همان اسلوب و زبان خود ادا است۔

غزل

ز بد عهدان وفاداری نیاید	ز خوبان جز جگر خواری نیاید
به نسبت جز جفاکاری نیاید	زایام و زهر کایام پرورد
از و جز زشت کرداری نیاید	ز خوبان هر کرا میش آزمای
ز بد گزینک انگارے نیاید	ز نیکان گردی جوئے توان یافت
ز سر که می طمع داری نیاید	ز می سر که توان کردن ولیکن
کز آن خونخوار جز خواری نیاید	ولایاری محبے از بار بد عهد

پیری را ماند آن بے شرم و رنه
 تو یاری از حریفان تا نخواهی
 ز مردم مردم آزاری نیاید
 کز ایشان خود سبزه ماری نیاید
 چه سود این ناله کاند چشمت مختم
 ز نفع صور بیداری نیاید
 بناله یار خاقا نه شوائے دل
 که از یاران تو رایاری نیاید

اگر کسی نخواهد بعد از مطالعات و مقابلات زیاد قصاید انوری را که از بزرگترین شعرا قصیده گوے فارسی است برقصاید عرفی ترجیح دهد باید خیلی احتیاط و تفکر نماید و در واقع کار خطرناک میکند در حالتی که هر فاضلی میتواند اشعار هر استاد غزل را به غزلیات عرفی ترجیح دهد و حق بجانب آن فاضل است. اما اگر کسی نخواهد غزلیات شعراے دیگر قصیده گو مثل خاقانی و طهیر و قافانی را در مقابل با اشعار اساتذہ غزل مرجح قرار دهد به ایشان ظلم کرده و در قانون ادب ملقب به بے انصاف میگردد و همچنین است حال کسی که قصاید اساتذہ غزل مثل سعدی و حافظ و عراقی را استادان نداند چه هر چند قصاید ایشان درجه غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادان و از بهترین اشعار فارسی و قابل استفاده عموم فارسی زبانان است برعکس غزلیات منسوب به عرفی که اغلب نظم صرف و خالی از ملاحظت و نکات شعری است.

عرفی در قصاید خود شش اغلب تتبع از اساتذہ قبل از خود

کرده و خوب از عهد برآمده و تصایدش کمتر از تصایدا ایشان نیست
برعکس غریایش که هر جاتبع کرده بکلی ضایع کرده و مثل این است که
کسی در جواب اوله محکمه حریف قاهر خودش و اگر ده ی ی ی
بگوید مثلاً عرفی و قصیده که مطلعش این است -

اے داشته در سایه هم تیغ و تلم را دے ساخته آرایش هم فضل و کرم را
دور مدح خانخانان سروده و متبع از انوری و ابوالفرج کرده و قصیده
اشش کمتر از تصایدان استادیت اگر چه خود عرفی قصیده
خود را بهتر میداند که میگوید -

انصاف بده انوری و ابوالفرج امروز بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
باشم ز اعجاز نفس جان ده شان باش تا من قلم اندازم و دیگر ندم را
ظہیر فاریابی قصیده مشہوری دارد که مطلعش این است -

سپیده دم چو شدم محرم سر اسرور شنیدم آیت تو بجا الی اللہ از حب
عرفی در جواب قصیده مذکوره قصیده در رفت گفته که چند شعرش این است -

سپیده دم چو دم آستین شمع شود شنیدم آیت استفتوح از عالم نور
به دل ز شاہ بزم ازل ندا آمد که اے تمام وفا از رضاے مابین
ز سوا طاعت و حسن ادب خیر طاعت که با طاعت مانی ز وصل ماسجود
زیاد از این نه حلال است دوری را اگر به جوصل نازے در آ به بزم حضور

اگر چه عرفی این قصیده را به خوبی ظہیر گفته لیکن باز هم استادانه ساخته انوری
یک قصیده دارد که مطلعش این است -

جرم خورشید چو از حوت و آید چهل
 انسهب روز کند از هم شب را چهل
 عرفی در تنبیه و قصیده و در مدح حکیم ابو الفتح ساخته که مطلعش این است
 چهره پر داز جهان خست کشد چهل
 شب شود نیم رخ و روز شود و فصل
 نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است تمام اشعار دیگر این قصیده هم
 پر از مضامین عالی و احساسات تند شاعرانه است.
 حالاً تتبع غزلهاست منسوب به عرفی را ببینید. حافظ غزل دارد که چند
 بیتش این است.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
 آورده رزبان ز خطا شکار دوست
 جان دادش بفرده خجلیت همی برم
 زین نقه کم عیار که کردم نثار دوست
 سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
 در گردشند بر حسب اختیار دوست
 عرفی در تنبیه آن این غزل را گفته است.

جز در پناه وصل و دل استوار دوست
 کس عافیت گمان نبود در دیار دوست
 قاتل چنین خوش است که بر رحم تر شود
 از التماس دشمن ز زینهار دوست
 صد تن شهید شهرت و یک تن شهید عشق
 این هم سببی غمزه مردم شکار دوست
 هرگز بهار لطف و خزان ستم نبود
 در بوستان غمزه مردم شکار دوست
 بر سر کلاه عزت عشقم حرام باد
 گر وقت صحبتش نهم بر کنار دوست
 عرفی بحال نزاع سیدی و به شدی
 شرمت نیاید از دل امیدوار دوست
 ایضاً غزل ذیل از حافظ است.

کنون که در کف گل جامه باوه صفا
 لبه هزار زبان لعلش در او صفا

سنجواه دفتر اشعار و روضه لکن
 نقیه مدرسه مست بود و فتوی داد
 به دور و وصفات تو را کانیست هم درش
 سبز خلق و ز عناق قیاس کا نگیس
 حدیث مدعیان و خیال هم کاران

خموش حلقه و این نکته با بے چل ز سرخ

نگاه دار که قلاب شهر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان غم فی موجود است -

می منانه که از در شور و شریک
 امام شهر ز سر جوش خشم نه میزد
 لباس صورت اگر دگرگون گنم بنید
 خیال منجی می پریم که غم نه او
 گوشتم آنکه به شتم و مبد بے علت

اگر صحبت عرفی به بهوشینی

بگوش نپه فرو نه که سر سبز لاف است

ایامی شو و گفت غزل های مذکور عرفی که ساخته یک شاعر مبتدی است
 هیچ نسبت به غزل های حافظ دارد -

دلیل دیگر بر آنکه غزلیات منسوب به عرفی همه از او نیست این است
 که عرفی در ابتدا بسیار از قصاید شعیب نموده که یک نوع غزل است

و اگر آن تشبیه بار با غزلها مقابل و مقایسه کنیم تفاوت از زمین تا
 آسمان است مثلا در یک قصیده نعتیه این طور تشبیه نموده - نقش
 دل من باغبان عشق و خیر گلستانش
 از لعل دروازه باغ و ابد جویا
 گلی زین باغ اگر چنینی بیاوردنیش
 که نقش لوح محفوظ است بر دراق عصا
 اگر مرد بود اگر و کسی باری در ادا
 که در دو دغ میریزد بدمیرونش
 نشان محرم از عشق آیا چیا باشد
 نشانم در ازل گرد و زوایل این عالم
 که نامش عالم است و میکشد در دجاة قاش
 بهنگام مکیدن زهر سحرش
 اگر طفل علم را دایه جور آید و گر مریم
 صفای جوید از قصر دلی معموره
 که انواع خرابها بود و معمار الیوش
 در غزلیاتش غزل ذیل در همان وزن و قافیه است -

غزل

چو تیر از دل کشم کوشش برتی از لعل خندان
 که باهوش آیم و در سینه وزومش پیکانش
 بدامن چشم از خواب حسرت پاک یسازد
 دله گوید که خون گریه بمهاله پنهانش
 حریم دل بود منزه لکه دل با دله عارف
 دلش در کعبه دهمسایه حیر است ایانش
 از جبری کشته آن غمزه گردیدم که از نخلست

شهادت نامها شستند و در کوثر شهیدانش
 بگاه خواب سر بر زانو نهاده شیرین
 ولیکن آستین کوپکن باشد گس رانش
 چه منتها که بر خوابان نهد در پریش محشر

چون احق گفتگان خویش را بیند حیرانش
 باقی اشعار عربی | بارے معلوم شد که غرباے منوب عربی غلب
 از غیر اوست اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از اوست
 که در همان اسلوب و سبک اوست - عربی در مثنوی هم طبع آزمائی
 نموده مجمع البحار خود را که تقریباً یک هزار و چهارصد بیت است
 در جواب مخزن الاسرار قهطامی نوشت آن مثنوی اکنون در دست و
 در همان سبک و زبان عربی است اگرچه به مخزن الاسرار نرسد
 لیکن از دماغ یک شاعر استاد تراویده است - شعر اول
 مجمع البحار این است -

بسم الله الرحمن الرحیم
 مثنوی دیگر او فرموده شیرین است که تقریباً چهارصد بیت
 و یقیناً از خود اوست شعر ادبش این است -

خداوند ادم بے لوز رنگ است دل من سنگ و کوه طور رنگ است
 عربی رساله کوچکی هم در نشر نوشته که اسم با اسمی است که فصلی
 خود کرده من آن را خوانده ام نثری است عالی اما تقریباً ده صفحه

است و نمیتواند معرفی از قوت انشائے او نماید.

سبک عربی در صورتی که ما میتوانیم از مزایای اشعار عربی لذت ببریم که از سبک او مطلع باشیم اسلوب عربی مخصوص به خودش نیست بلکه جمعی از شعراے فارسی قبل از او و بعد از او تا مدت آن اسلوب را داشتند و میشود به آن سبک متوسطین نام دهیم.

شاعرے فارسی در اوایل قرن سوم هجری از تقلید شاعرے عربی به وجود آمد و در ابتداء نظر شعر به فصاحت الفاظ بوده و استعارات و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضررے بفهم سریع شعر نزد و هر فارسی گوئی بجز دشنیدن شعر معنی را بفهمد. رودکی و دقیقی و فردوسی آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعر او بیشتر توجه بمعنی کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدرے ترقی دادند که غلب اشعارشان برائے علماء گفته شده نه عموم و مخصوصا نظامی و خاقانی بیشتر اشعار خودشان را برائے علماء گفتند و تا کنون قصاید خاقانی و مخزن الاسرار نظامی محل استفاده علماء است و بس چون توجه این دست از شعر را بیشتر به معنی شعر بوده نه به لفظ کلامشان پر از بلاغت است و مثل کلام دست دیگر مثل حافظ و سعدی انصاحت ندارد و در قرن هفتم هجری مثل امامی هروی و مجد همگر و سعدی و بهام در شاعری انقلاب انداخته باز فصاحت را بر بلاغت ترجیح داده و در زبان تحلی مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که

مخصوصاً شده بود باز عوام فهم گشت و عوام هم شعر گوشتند مگر
 بعضی از شعرا طبع و تقاطعی و خاقانی اشعار عالم فهم هم
 میگفتند و در واقع آن نادر بوده و برای عموم شعر فهمی و شعر گوئی
 علم مدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی از این قبیل شاعری
 عام فهم رسید که سبزه زبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا
 حال یک حالت نگاهداشت. در آخر قرن نهم باز شعرا را از اشعار عام
 فهم گفتن به تنگ آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیهات و استعارات
 عالمانه توجه نمودند - ابتدا سبزه آن از مجلس ادب بامیر علی شیر نوائی
 و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن
 سبک را تعقیب لطیفی کرد و شهرت بزرگی یافت در حلقه ادب فارسی
 الهمی شیرازی و خواجه آصفی و میر شاهی معاصران فغانی از تعقیب
 کنندگان همان سبک بودند و بعد نوبت به سانس و شریف تبریزی
 و یحیی لاهیجی و محشم کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی رسید و
 آن سبک علمی تمام ایران و هندوستان و توران را فرا گرفت
 و بعد از آن میرزا قلی سیلی و خواجه حسین شنائی و دولی دشت بیاضی و صفا
 و قاضی نورالدین اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی و ملک و میر و الهمی قمی
 و صبری ساوجب و حضور قمی و روزبهان دهلای که سبک در سبک اسلوب
 مذکور مبالغات نمودند تا عرفی شیرازی در مهند سر بر آورد و تجددها
 مخصوص در آن احداث نموده از دهان ادباء و ارباب کلی به خودش جذب

نمود و شعرا هر مرکز فارسی بنا بر تقلید از او را گذاشتند و فیضی در دلی
در کنایه میخی و حکیم شفا فی در اصفهانی از او تقلید کردند و شعرا به تنگ
آن بک را نگا داشتند و استاد ترین غزل گوئے آن سبک همتا
تبریزی شده که وقتی باید جامعه از او هم معرفی کنند سبک نه کور در
تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن نهم خبری تا وسط قرن دوازدهم
(قریب سه قرن) جاری بوده و تا در خط محل توجه گزید که طرغ افراط آن
(معنی گوئی) هم یک فن بزرگ شعر گردید و تصنیفات متحده در آن فراهم
شد و در حالتی که در شعراے امر و اثرے از معنی گوئی نیست.

در او اواسط قرن دوازدهم چنان بلائے ناگهانی بر ایران نازل
شد که صد مه بزرگ به علم و ادب و شاعری زده و ذهان
مردم را پریشان ساخت. افغانها ایران را قتل و غارت و سلطنت
علم و ادب پرور صفویه را تباہ کردند و بعد از آن هم ایرانیها در تحت
قیادت نادر شاه در جنگ و فتوحات مشغول شده شعر و شاعری
را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیه (در آخر قرن دوازدهم
و اوایل قرن هجدهم) اصطلاحات خانه خود شده به شعر توجه نمودند
اما بهمان اشعار بسیعی عوام فهم از این جهت می بینیم شعراے بزرگ آن
زمان مثل الف اصفهانی و صباحی بیدگل و طغ علی بیگ آذر و امثال
ایشان که ابتدای سبک شاخین هستند در بهمان سبک سعدی و حافظ
شعر میگفتند و در بار فتح علی شاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲) همان سبک تعقیب

کرده مثل قاتل و سرش و دغدغه پرورد و دیگر آن سبک بلیغ متوسطین
 که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد و اکنون
 هم در ایران همان سبک متقدمین را عجم است و سبک متوسطین را هندی
 میگویند و در حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان
 فارسی سرایت نمود چون در هند وستان فتنه مثل فتنه افغان ایران
 پیدا شد همان سبک متوسطین تاکنون در هند ماند و قدر شعرای آن
 سبک مثل فیضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان
 میدانند کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دور خود را
 مکرر کند و باز ادبای ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثار
 پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان
 صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادبای واقع
 شده است اگر چه من هنوز آن انتخاب را ندیده ام اما امید ام
 اشعاری است که بیک متاخرین نزدیک است. یک مرام جامعه
 ما معرفی شعری متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابه امروز
 من در واقع معرفی یکی از ایشان است.

سبک عرفی و مزایای سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعر بوده و در
 کلام او متوسطین تبدیل به بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین

فصیحتر و کلام متوسطین بلیغ تر است اما عرفی شاعر است که با کمال
 توجه معنی تا در فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مشاهیر که بعد

عرض میکنم واضح میشود. برای توضیح سبک متقدّمین و متوسطین این طور فرض
بفرمایید که کسی بخوابد طلبه امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید -
پے تعریف شاعرے استاد طلبه کردند اہل دانش را
نظم صرف خواہ بود شعر نیست کہ داراے هیچ احساس و شبیہی
و اگر بگوید -

پے تعریف آسمان کمال طلبه کردند اہل دانش و حال
شعر است بہ سبک متقدّمین کہ در آن فقط یک تشبیہ عرفی بہ آسمان است
و مجرد خواندن شعر معنی مفہوم ہر کس میگردد. و اگر بگوید -

جمع بینی کو اکب تابان تا بیاہند ز آفتاب نشان
شعری می شود بہ سبک متوسطین کہ ہاں سبک عرفی است کہ علاوہ
بر دو تشبیہ (۱) تشبیہ اہل مجلس بہ ستارگان (۲) تشبیہ عرفی بہ
آفتاب) فہم مطلب از شعر محتاج بفکر است. حال امن از اشعار خود
عرفی مثال میدہم و از ہمان قصیدہ اول توحید یہ او شروع میکنم -
ای متاع درد در بازار جاں انداختہ

گوہر ہر سود در جیب زیاں انداختہ
یعنی اے خدا کے کہ بہ جاں ہاں در و محبت دادہ و زیاں ہاں
و خدا کار یہاں مردم را باعث نفع آنہا ساختہ. و در این شعر عرفی
درد را بہ متاع و جان را بہ بازار تشبیہ کردہ ہمچنین سود را بہ گوہر
زیان را بہ کسی کہ لباس پوشیدہ و جیب دار و تشبیہ نمودہ ہر

این گونه تشبیهات متعدده در شعر خود بیاورد بک متوسطین پیش و مثل
 اینکه کسی در دریا به نهال و جان را به باغ و سود را به کلاه و زبان
 را به تشبیه کند لیکن مشبّه به باغ مخصوصه مذکوره را چیتن و در این
 مورد آوردن کار عرفی بود.

نور حیرت در شب اندیشه اوصاف تو

بس بیا یون مرغ عقل از آشیان ماندخته
 یعنی اے خدا در اندیشه فهمیدن اوصاف تو عقل و انایان
 بزرگ حیران شده در این شعر حیرت را به نور و اندیشه را
 به شب و عقل را به مرغ و درجه عقل را به آشیان تشبیه کرده چیتن
 آن مشبّه به باغ ترکیب کردن نهایت بلاغت عرفی است.

اے بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث

طرح رنگ آمیزی از فضل خزان انداخته
 یعنی اے خدائی که بر اے برهان حادث بودن عالم فصل خزان
 را صند بیا ربدون گل و گیاه قرار دادے۔ در این شعر عالم کون را
 به باغ و رویدن گل و گیاه را به رنگ آمیزی تشبیه کرده
 سرعت اندیشه را افکنده در دامن تیسر

عادت خمیازه در جیب کسان انداخته

یعنی اے خدائی که سرعت سرقه خیال را به تیر هم داده و به
 کمان هم عادت خمیازه کشیدن عطا کرده۔ در این شعر تیر را

صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده را بدو
شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود
چه استاد بلغنی بوده.

طعمه عشق تو را از مغز جان آورده ام
آن بهاتاسایه بر این استخوان انداخته
ای مذلت را روانی داده در بازار عشق

عزت و شان زاد ج غر و شان انداخته
هر کجا تاشید غم را داده اژون عسوم

شادی را راحت نشان رانا توان انداخته
در نهایت چو کشایم لب که برق ناکسی

منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته
من که باشم عقل کل رانا و کل انداز ادب

درخ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
مست ذوق عرقیم کز نغمه تو حمید تو

لذت آدازه در کام جهان انداخته
چند شعر از قصیده که در مدح و لغت سرور کائنات است این

اقبال کرم می گزدار باب بهم را
همست نخور و بیشتر لا و نعم را

از رغبت دنیا الهم آشوب نگر دم

زین باد پریشان نکنم زلفت الم را
 فقرم به سیاست کشد از مسند محبت
 در چشم وجود دارند هم جا عیسم را
 این جوهر ذات از شرف نسبت آباست
 سوداست به ابراین در اگر چه سریم را
 هر چند که در کشمکش جاه و مناصب
 گننام نمودند همه و دوده هم را
 از نقش و نگار درود پوار شکسته
 آثار پدید است صنادید عجم را
 (شعر فوق در فارسی مثل شده است)
 لفته بند که نیازم به نسب نیست
 اینک به شهادت طلبم لوح و شلم را
 اقبال سکندر به جهانگیری نظمم
 برداشت بیک دست قلم را و علم را
 نوبت به من افتاد گویند که دوران
 آرایش از نو بکنند مسند جهم را
 چند شعر ذیل از همین قصیده در مدح سرور کائنات است
 دوز که شمر دند عدلیش ز محالات
 تایخ تو له بنوشتند عدم را

تا کون تو را اصل مبهات نخوانند

نشید قضا ترجمه نطق اسم را
تا مجمع امکان و وجوب نوشتند

مورد متعین نشد اطلاق اسم را
تقدیر یک ناقه نشانید و محصل

سلامی حدوث تو و سلسله قدم را

عرفی در استحکام کلام و سلسل مضامین در میان شعرا و قصیده

کم نظیر بلکه میشود گفت بے نظیر است هر شاعری که بخوابد در یک

مضمون سلسل قائم کند و اشعار متعدده در آن بگوید عموماً یک

دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جهت

استاده عقب سلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب

از عهده برآمده در یک مضمون اشعار بسیار یکدست بلیغ گفت

عرفی سلسل مضامین را در قصیده و نبال کرده و خوب از عهده برآمده

و اغلب مضامین متعدده مناسب بهم را چنان پیوسته بهم با استحکام

کلام جاداده که معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آمده

برای مثال اشعاری از قصیده مشهور او که در مناقبت حضرت

علی است نقل میکنم

جهاں بگشتم و در و اینج شهر و دیار

نیافتم که فردا شند نخت در بازار

کفن بیاور و تا بوقت دجامه نیلی کن
 که روزگار طیب است و عافیت بیار
 زمانه مرد مصاف است و من رساده دلی
 کنم به چو شبنم تدبیر و همدم دفع مضار
 ز منجیق فلک سنگ فستق می بار د
 من ایلها نه گریزم در آگینه حصار
 عجب که نشکتم این کار گاره میناے
 که شیشه خالی دمن در بجا حتم زخار
 چنیں که ناله ز دل جوشد و نفس نزغم
 عجب مدار گر آتش بر آورم چو چنار
 اگر کرشمه وصلم شد و گر غم هجر
 نه آفرین ز لبم دشمنوند و نه ز بهار
 دلم چو زنگ زینما شکسته در خلوت
 غم چو تهمت یوسف و ویده در بازار
 گل حیات من از بس که مهت پڑ مرده
 اجل نمیزند از ننگ بر سر دستار
 زد دوستان منافق چنان رمیده دلم
 که پیش روی زالماس می کشم دیوار
 بغیر صورت دیباے با شتم کس نیست

کز آستین نم اشکم بچنید از رخسار
 عجز بختم اگر زلفت شان بسیار آید
 سفید گردد زلفین شادان تبتار
 جز احمم چو بخار و بغزم خاریدن
 پلنگ ناخن گردد زمانه نوخوار
 و گر طبیب دهد ناگوار داروئے
 کند بشیره دندان مار نوشگوار
 و گرز بونه خاری شبے کنم بالین
 بسعی زلزله در سینه ام خلا ند خار
 به صید موری اگر ناوکی بزه بندم
 دهمان مار کند در گزیدم سوفار
 یقین شناس که منصور از آن انا الحق زد
 که دار بد ز زمانه بدستگیر دار
 شب گذشته بزافو نهاده بودم سر
 که اوستاد خرد و ابرین حسرا بگذار
 سری چنانکه نیاری شنید بے سامان
 غمی چنانچه مباد انصیب دیگر بار
 بدید گفت بجا لم مباد چون نویسی
 جہاں بخویشتن آراسی و خویشتن بنیاز

سرچینیں ہمہ راے صواب و بے سامان
 دلی چنین ہمہ صاف شراب و در و خیار
 مرض بین و سبب جوے و خود صالح کن
 طبیب گیت فلاطون اگر شود بیمار
 بگریه گفتمش آری طریق عقل این است
 ولیک جانب انصاف ہم نگه میدار
 کسی چگونه یسaman در آورد این سر
 که گزر زانو برداشت کوفت بردیوار
 بخت و گفت سرایم گیت گم دارد
 و گم نه صادی این ره تو بود و هموار
 دہشت نمایم و بر خویش تن نہم منت
 کہ نقد صاعے مرا جز تو نیست کس معیار
 تہی کن از ہمہ اندیشہ خطا و بس
 بجا کہ مرقد کمل السجواہر البصار
 چہ مرقد آنکہ بود در شکجہ تا بفلک
 ہوے منظر او از ترا کم انظار
 ز ہی صفای عمارت کہ در تماشایش
 بدیدہ باز نگردد و نگاه از دیوار
 ز سقف گنبدش امثال بازمی آید

ہر آن صد کہ کسی دادہ در حیش پار
 بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب بہ
 فلک کہ بہ اصطلاح شرارِ رسول تمام بد بختیہاے ما است گوید
 ندانم اے فلک انصاف سید ہی یا نہ
 گراز ہزار جفایت یکے کنم اظہار
 فرو نشین بدوزا نو و چین برابر وزن
 بدان صفت کہ دغا پیشگان دعویدار
 اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن
 کہ آبروے مرا نیست شرم کس در کار
 مرا شوق چنین بینی از چنان مرقد
 مرا بدست تہی بینی از چنان بازار
 از این معاملہ خود منفعل بباش کہ تو
 بہ مور پردہی از پاسے من بری رفتار
 بہ کاوش ثرہ از گورتا نجف بردم
 اگر بہ بند ہلاکم کنی و گر بلعبار
 بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت
 او گوید -

ز شوق کوے تو پا در گلم ز عمر چہ سود
 ہزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو خیمه دور و دامنم آسمان گوی
 به صد طناب فرو بسته است و صد سمار
 ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا
 بجای سبزه قدم بردم ز خاک مزار
 ز وعده پاک بخود کرده ام کی این است
 که در طواف تو خواهم گریستن بسیار
 چگونگی پای کم آرم ز آسمان آتش
 که بر در تو بود دانش بر رقبه
 بعد از این عرفی شصت و دو شعر قسم میخورم و هیچ اتادی نتوانست
 مصنون قسم را این اندازه طولانی ادا کند تمام اساتذہ شعر در
 مواردی قسم خوردند اما نه این اندازه و عجب است که عرفی
 این اندازه قسم خورد و ترکید چند شعر قسمی قصیده مذکوره را
 عرض میکنم تا ببینید عرفی در قسم چه قیامتی پر پا کرده .
 بدان خدا که در شهر بند امکان نیست
 متاع معرفتش نسیم ذره در بازار
 بکنه او که تعجب نشد گران مایه
 از این که کرد ز درخشش نبی بجز اقرار
 به عشوه که زینجا برید از و کف دست
 به فتنه که میجاگزید از دسردار

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
 به حبله گاه زلیخا که بود یوسف زار
 به آن متاع که گوهر فروزش کنگانی
 به صبر بود لبالب ز چشم شد بازار
 به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت
 به آن ترانه که منصور را کشید بهار
 به ناله که به لیلی خیال مجنون برد
 به آن که شمع که لیلی بر آں نمودن شار
 به تیشه که در اطراف صورت شیرین
 به می که شمع تراشید و ریخت بر کهار
 به خاک چیده که باد بروت زاهد از دست
 به تار سبزه که صوفی از دست در زمار
 به ناز حسن که بند نقاب در خلوت
 به راز عشق که آید برهنه در بازار
 به نیلی که به گلزار حسن میدوید
 نه از میان گلشن نه گوشه گلزار
 به ناله که ز آهوس صنع می افتد
 بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار
 به نسیم قطره شرابے که باز میسازد

پس از پیا که کشیدن بباغ از لب یار
به حق این همه سوگند بای صدق آمیز
که نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار
که گر شود ره کوئی تو جمله شتر خیز

کنم بمردمک دیده طے نشتر زار
قصیده مذکوره را عرفی در اظهار اشتیاق نجف
ساخته و نام آن را ترجمه الشوق نهاده که در مقطع میگوید -
چو این قصیده در افواه خاص و عام افتاد -

خطاب ترجمه الشوق یافت از احرار
قصیده مذکوره دارای دو بیت شعر است و درازترین قصیده
اوست بلکه کمتر شاعری قصیده و دو بیت شعر گفته چیت این است
که طول قصیده بسته به زیاد و برون الفاظ قافیه است که شاعر
اختیار میکند اگر چه الفاظ قافیه که عرفی در این قصیده اعتبار
نموده در زبان فارسی زیاد است لیکن به دو بیت نمیرسد اما
از عرفی است و تکرار قافیه جایز است -

عموماً اطراف حقیقی تاریخیه هر شخص بزرگ یک پرده ضخیم از روایات
و خرافات است و کار مادرین کونه مجالس پاره کردن این گونه
پردها و نمائش دادن حقائق داخل پرده است از این جهت
کار به قصه که در باب این قصیده ساخته شده نداریم برآی

حافظ از یک لفظ شاخ نبات که در یک غزل خود آورده (در حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده) این همه قند و شکر گز سخنم میریزد

اگر صبر در است کزان شاخ نبات تم دادند
یک مشوقه شاخه نبات نام (ان هم فاحشه) ساخته شده اولی
همان عشق اورا به خضر رسانده آب حیات به او خوراندند و اشعار
آبادار اورا نتیجه آن آب حیات قرار دادند نه نتیجه استعداد فطری
و موهبت مادر زادی و تعلیم کامل ادب فارسی اورا افراد هر ملت
در ایام تنزل کارهاے ایام ترقی احدا و خود را نسبت به مادر
الطیعه میدهند چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان
حافظ بیرون نمی آورد و تصور میکنند زمان حافظ هم همان طور
بوده و اشعار او از خواجه خضر است نه از خودش چون حکام
ناقص زمان خودشان نمیتوانند تحت جمشید بازو ساختمان
آن را نسبت به دیوهای میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است
ساختند -

برای عرفی هم از روی همین قصیده قصه ساختند که
نقلش باعث تفریح است

قصه

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شماعی قصیده

با خلوص ساخته در ایوان مرقد مطهر خواند مطلع آن قصیده
این است -

شمع سیریزم برایت یا امیرالمومنین -

هم قد گلدستہایت یا امیرالمومنین
شب حضرت امیر را که در خواب دید که برد از ظنان تاجر
چهار صد تومان صلہ بگیرد خود را بگیر آن تاجر هم خواب دید
بود و چهار صد تومان را داد آن خبر در نجف شهرت یافت
و عرفی را بطح انداخت که آن قصیده حلی خود را که مطلعش
این است -

ایں بارگاه کیمیت که گویند بے مہ اس

اے اوج عرش سلح حسیض تو را ماس

ساخته و در مجمع مردم در ایوان مبارک استاد خواند و
شب به این اسد خوابید که بر اے چنان قصیده اتلا چهار
ہزار تومان صلہ بگیرد آن شب دو شب دیگر خوابے ندید و
روز سوم مایوسانہ جسم رفتہ مقابل ضیح استادہ گفت
"با علی امامت چیز دیگر است شعر ہمی چیز دیگر آن شاع کہ قصیدہ مہل
در محنت ساخت بہ او چارہ صد تومان صلہ دادی و بر اے چنان
قصیدہ عالی من پس ندادی" شب حضرت علی را در خواب
کہ فرمود "از نجف برو و الا استخوان ہایت را خوردی کیسم" فرود

آن روز عرفی از نجف فرار و راه مهند را گرفت و در مهندوستان
مقام تو به قصیده ترجمه الشوق را ساخته اظهار اشتیاق به نجف نمود
بعد از مردنش در ویشی قصیده او را خوانده استخوان های
او را به نجف برد اما بعد معلوم شد قبر دیگر است را که پهلوی
قبر عرفی بوده شکافته و عرفی همین طور در مهند خوابیده است.

آقایان از خطابه امر و زمن معلوم شد که عرفی از اساتذہ
بزرگ شعراست و شاید اگر در عین جوانی نمی مرده و به سن سعدی
یا فردوسی میرسید گل سر سبد شعراے فارسی میشد. رحمة الله
علیه رحمة واسعه.

اسید محمد علی (داعی الاسلام)
پروفیسور نظام کالج
حیدرآباد دکن.

چون در مهندوستان خط نسخ را برائے فارسی نمی پسندند این کتاب
مصبوعہ سنگی چاپ شد